

عباس زریاب (خونی)

داستان کشته شدن مجددالدین بغدادی

منقول از يك نسخه خطی

در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران جزو کتب اهدائی طباطبائی نسخه‌ای خطی از کتاب « فصل الخطاب فی المحاضرات » تألیف محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری نقشبندی (متوفی در ۲۲ ذوالحجه ۸۲۲) موجود است که شماره آن ۱۱۷۲ (طباطبائی) است. تاریخ کتابت آن ۸۹۱ هجری است. متن کتاب در صفحه ۵۹۲ پایان می‌پذیرد. از صفحه ۵۹۳ تا ۵۹۵ دعائی است منسوب بحضرت امیر که فقرات آن به ترتیب حروف معجم است یعنی ۲۹ فقره یا بند است که هر بندی به ترتیب بیکی از حروف معجم ختم می‌شود. صفحه ۵۹۶ سفید است اما در صفحه ۵۹۷ که صفحه آخر کتاب است داستان دلکشی از قتل شیخ مجددالدین بغدادی عارف مشهور قرن ششم و اوائل قرن هفتم هجری ذکر شده است که بدین تفصیل و کیفیت در هیچیک از کتب سیر و تراجم صوفیه بنظر نگارنده نرسیده است باین معنی که چنانکه ذیلاً ذکر خواهد شد کیفیت قتل مجددالدین بکلی بنحو دیگری نقل گردیده است و تفصیل و جزئیات مربوط بواقعه هم در کتب دیگر اصلاً ذکر نشده است، بنابراین یک سند اصیل و قدیمی درباره قتل یکی از عرفای مشهور ایران در این نسخه محفوظ مانده است. زیرا بگواهی خط و کاغذ متعلق بهمان قرن نهم هجری است یعنی قرنی که نسخه مذکور در آن کتابت شده است و بعید نیست که بخط همان کاتب اصل کتاب باشد. پس از آن قطعه‌ای در تاریخ وفات چند تن از عرفا که در سال هفصد و نود و (هفت، ظاهرأ) وفات یافته‌اند نقل گردیده است و در ذیل نوشته شده است: « از خط شیخ الاسلام خواجه ... » و بقیه در تعمیر و صحافی کتاب از میان رفته است. این امر مایه تأسف است زیرا اگر صحاف بی‌مبالات با سوهان خود حاشیه کتاب را نمی‌سود نام راوی اصلی که قطعاً بقرینه « شیخ الاسلام خواجه » یکی از عرفای معروف بوده است بدست می‌آمد و اصالت سند بیشتر محرز می‌گردید ولی چه سود که این آفت بزرگ بی‌مبالاتی و تسامح

در صحافی همواره بوده و چه بسا مطالب گرانها که بخاطر يك نواخت ساختن کنار صفحات از میان رفته است .

پیش از نقل اصل سند مختصری از کیفیت قتل مجدالدین بدانگونه که در کتب تراجم و تذکره ها آمده است ذکر می شود تا خوانندگان علاقه مند بی زحمت مراجعه بدیگر کتب بتوانند فرق اساسی و اختلاف فاحشی را که این سند با دیگر کتب دارد دریابند :

ابوسعید مجدالدین شرف بن المویذ بن محمد بن ابوالفتح بغدادی عارف و صوفی نامدار قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری مرید شیخ نجم الدین کبری و پیر و مرشد فریدالدین عطار نیشابوری بنقل کتب تراجم و سیر بفرمان علاء الدین (یا قطب الدین) محمد خوارزمشاه بقتل رسیده است . محمد عوفی مؤلف لباب الالباب که معاصر وی بود و با او ملاقات کرده بود از کیفیت قتل او سخن بمیان نمی آورد و فقط بذکر جمله « آخر الامر بسعادت شهادت رسید » اکتفاء می کند (صفحه ۲۳۰ ، جلد اول) . و همچنین مؤلف تاریخ گزیده (صفحه ۷۸۸) میگوید : « بحکم خوارزمشاه شهید شد » . اما جامی در نفعات الانس کیفیت قتل او را بتفصیل شرح می دهد و خلاصه آن چنین است : روزی مجدالدین در حال غلبه سکر گفته بود که « ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند ! » . چون شیخ نجم الدین از این واقعه مطلع می شود می گوید « در دریا میراد ! » شیخ مجدالدین از شنیدن این سخن می ترسد و بوسائلی از شیخ نجم الدین عذر می خواهد . نجم الدین می گوید « چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان می خواهی ایمان و دین بسلامت بُردی اما سرت برود و در دریا میری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سرتو شود و عالم خراب گردد » . این پیش گوئی صورت وقوع می گیرد . مادر سلطان محمد خوارزمشاه که از جمال بی بهره نبود بمجلس شیخ مجدالدین حاضر

۱ - این سخن مؤید آن است که عوفی در لباب الالباب (صفحه ۲۳۰) میگوید « آخر الامر شیخ الشیوخ حضرت خوارزم شد و هرگز در خوارزم کسی را آن مکنت نبودست که او را بود ... »

می‌شده و گاهی بزیارت او می‌رفته است. مدعیان فرصت جستندوشبی که سلطان محمد مست بود بوی گفتند که مادر تو بمذهب امام ابوحنیفه بنکاح مجدالدین درآمده است. سلطان خشمگین شده دستور می‌دهد تا شیخ را در دجله اندازند. (نفحات الانس، چاپ لکهنو ۱۳۳۳ ه. ق.، صفحه ۸۱-۳۸۰). همین داستان در حبیب‌السیر (بمبئی ۱۲۷۳ ه. ق.، صفحه ۸۰-۱۷۹، جلد دوم) نیز آمده است و در تذکره‌های متأخر با تغییراتی در عبارت و وصف نقل شده است. اما این منابع نگفته‌اند که مدعیان مجدالدین چه کسانی بودند. صاحب روضات الجنّات بنقل از کتاب سلم السماوات کازرونی (روضات الجنّات، چاپ دوم ۱۳۶۷ ه. ق.، صفحه ۷۰۰) می‌گوید که میان وی و فخر رازی «مباحثات شدید» وجود داشته و بعضی از شاگردان فخر رازی پیش سلطان سعایت کردند تا آنکه امر سلطان بغرق ساختن مجدالدین در جیحون صادر شد. و چون وفات فخر رازی در ۶۰۶ هجری اتفاق افتاده در صورت صحت این روایت باید قتل مجدالدین نیز لاقبل در همان سال باشد نه در ۶۰۷ یا ۶۱۶ (نفحات الانس) و یا ۶۱۳ (تاریخ گزیده) مگر آنکه بگوئیم شاگردان فخر رازی پس از فوت استاد خود باین امر مبادرت جستند. اما در سند ما ذکر شده است که سر شیخ را می‌برند و علت قتل هم ارادت مادر سلطان محمد نبوده است بلکه ارادت زن یکی از سرداران ترک او بوده است. برای توضیح داستان لازم است اشاره شود که بنقل کتب تراجم، مجدالدین مردی لطیف و زیبا صورت بوده است. اینک متن سند^۱:

< سبب شهادت > شیخ الشیوخ مجدالدین البغدادی قدس سره

< علاءالدین محمد خوارزمشاه > یکی از ترکان را که من جمله ارکان‌الملک بود برای دفع مخالفی چند بولایت جند فرستاد < او را زنی بغایت > جمیله بود لیلی نام در زمان غیبت او شرف ارادت و سعادت متابعت شیخ مجدالدین شرف‌بن‌المؤید < بغدادی > را اختیار کرد و شیخ قدس سره بارشاد او جهت کمال قابلیت و استعداد اهتمام و اجتهاد می‌فرمود و چنانچه عادت اهل ارادت باشد بحضرت شیخ تردد بسیار

۱ - علامت < > اشاره باین است که کلمات واقعه در آن از اصل سند بعلت صحافی و تعمیر افتاده است و حدس صاحب مقاله است.

می‌کرد و در مجالس خلوت حاضر می‌شد چون اتباع ترك دیدند که لیلی ترك سر انجام خانه کرد و هر نهارى و لیلی پیش شیخ می‌رود بد گمان شدند و بعد از معاودت ترك توهمات باطله خود را بسمع او رسانیدند مگر ازو در آن سفر آثار کفایت ظاهر شده سلطان بر نیت عنایت و عزیمت تربیت او بود التماس کرد که بهره در آن شب کند مؤاخذ نباشد و سلطان اجابت فرمود اتفاقاً در اول آن شب در خانقاه شیخ سماعی کرده و قوال این بیت خوانده که

خوش بافته‌اند در ازل جامه عشق گریک خط صبر بر کنارش بودی

شیخ گفت که چنین گوی «گریک خط سرخ بر کنارش بودی»^۱ و دست مبارک بر خلق خود مالید و بعد از آن درون خانه رفت و بدیع بهر دلی [؟] که خادم خاص^۲ او بود سر بر آستانه خلوت نهاده تکیه کرد و پیش از این شیخ واقعه دیده بوده است که سر او و بدیع را در طبقی نهاده‌اند و ازین جهت متفکر می‌بوده ترك در آخر آن شب آمد و اول سر بدیع را برداشت بعد از آن شیخ را بسعادت شهادت رسانید چون این امر بدیع فظیح واقع شد مؤذن خانقاه بر مژده بر آمد و فریاد کرد که عظم الله اجور کم شیخ مجدالدین را شهید کردند هیت این آواز سلطان را از خواب غفلت بیدار کرد و هراس بی‌قیاس برو مستولی شد با امداد با تیغ و کفن و مال کثیر بحضرت شیخ کبیر نجم‌الدین کبری قدس الله روحه که پیر طریقت شیخ مجدالدین بود رفت و گفت که اگر اختیار قصاص کردن باشد اینک تیغ و کردن و اگر دیت فرماییت اینک مال شیخ فرمود که وخامت مال این قضیه را دفع مال فائده نمی‌کند بقصاص مجدالدین من و تو < و > همه خوارزم رفتیم اشرف خلق روزگار بدست تو کشته شد اخس خلق ترا هلاک کند بعد از آن بانك مدتی وقایع عظام چنگز خانی برا کثر بلاد اسلام خصوصاً بر خوارزم گذشت و شیخ کبیر شهید شد و سلطان بمرض قمل^۲ و شبتان در صحرا

۱ - در نفعات الانس و بعضی تذکره‌های دیگر «گریک خط سبز» ذکر شده و متن سند بصواب نزدیکتر است .

۲ - مرض قمل یا داء القمل مرضی است که در آن در تن بیمار شیش فراوان تولید می‌شود و آن را بفرانسه *Maladie Pédiculaire* گویند (دوزی ، ذیل قوامیس العرب) . در غالب تواریخ مرض سلطان را ذات‌الجنب نوشته‌اند . کلمه شبتان را در فرهنگها نیاقم شاید لغتی است در شیش .

مازندران وفات یافت و سرّ من اذی لی ولیّاً فقد بارزنی المحارّبة بظهور پیوست تادل
صاحب دلی نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد و عزیزی بعد از وقوع این حادثه
گفته است در حق شیخ مجدالدین قدس الله روحه

در عالم عشق آنچه دعوی کردی از روی کمال و راه معنی < کردی >
این طرفه نگر که عاقبت مجنون وار سر در سر کار عشق لیلی کردی ۱

۱ - پس از این رباعی قطعه‌ای است در تاریخ وفات چند تن از بزرگان که چون ربطی باصل مطلب
نداشت از درج آن در اینجا خودداری شد .

شعر نو

غزل

امروز فریبا شده بودی عاشق کش و زیبا شده بودی
آری که بدان زلف چلیبا یغماگر دل‌ها شده بودی ...
با قامت و اندام دلارا چون سرو بیلا شده بودی
خجالت زده گلها شده بودند زیرا که تو پیدا شده بودی !
تن‌ها بقدايت ، ز چه امروز تنها ، تو بدانجا شده بودی ؟
میرفتی و افشان شده موبت جانبخش چو رؤیا شده بودی
مه پاره و یر عشوه و طناز زیبا و دلارا شده بودی
امروز تو در مجمع خوبان مه بیکر یکتا شده بودی
افسوس که با این همه خوبی غافل ز دل ما شده بودی !

پرویز یغمائی ، (نقل از مجله سید و سیاه نو)